

که جان گذاز تر از داغهای همرت نیست

### قدری

طبع نظمی دارد از دست \* \* بیت \*

چندان امان نمیدهدم بلیخودی که جان

داند که چون بر آید و قربان او شود

### قندی

از ماوراء النهر در عهد پیرمختان باگه آمده طالب علمی

میکرد ازو غیر ازین غزل بنظر در نیامد \* \* غزل \*

صومعه طاعتم گوشه میخانه شد

صیحه درویشیم نعره مستانه شد

خرقه زهد و صلاح در گرو باه رفت

غلغل تسبیح و ذکر قلقل پیمانده شد

قندی بی خان مان سوی حرم می شنانت

زد صنمی راه او جانب بتخانه شد

### کامی

تخلص میر عماد الدوله صاحب تذکره الشعراء است که ماخذ

این عجاله است و تعریف احوال و ایراد اشعار او اینجا تحصیل

حاصل است با آنکه فقیر را در شعر شناسی و انتخاب آن چندانی

وقوف هم نیست و عیب خود را خود بگویم به که دیگری و اکثر

ابیات که بطریق تقلید مذکور شد شاهد این دهمی بصورت \*

از فزون علم بهره مند است و ملقب بافضل خان بود از دکن  
 بهند آمد و در ملک ارباب شرع شریف چندگاه داخل بود محلی  
 که میرزا مقیم و میر حبش بفتوی ملا عبد الله لاهوری بعلمت  
 رفض و تبرا بجزا رسیدند او بتحیر ازین ملک بدکن رفت و آنجا  
 سفر آخرت گزید از وصت

• ابیات •

ز عشق جز بدل خو یشتن نگویم راز  
 که دل سخن شنود از من و نگوید باز  
 هر بپای او نهادم سرگران از من گذشت  
 چون گرفتم دامنش دامن کشان از من گذشت  
 تا کی رقیب ازان در راه سفر نه بزند  
 بزند کمر به کینم یارب کمر نه بزند  
 هر گه آید بجدال تو عدو خود بفرق  
 بر سر خون چو شمشیر زنی وقت جدال  
 می شکند چو قلم جدول و از سرخی خون  
 میکند صفحه میدان جدال را جدول

### کلامی

اصل از چغتا یست و در هند بسیار بوده و بملا نیازی دایم  
 بحث و جدل داشته و از بکر آمده چندگاهی در آگره می بود  
 شعر برش مردم ساوراء النهر میگفت از وصت

• ابیات •

بهتم بخدای هر زلفت ره گریه

لیکن نتوان آب بزنجیر نگهداشت  
رخ تو چشمه مهر امت و قطره‌های عرق  
حباب دار برو هر طرف نمایان است  
بغنج دل پر خون من نظاره کزید  
که چاک چاک شد از تیغ یار و خندان امت  
فشین بچشم کلامی ز روی لطف دمی  
که گوشه ایست مصفا و آب در نظراست

### کامی و قمی

جوانی امت نورسیده و حالا بهند رسید و طبعش خالی از  
شوخی نیست ازوست \*

• بیت \*

همه تن خون شوم ز دیده چکم • گر بدانم که گریه را اثر امت

### لقائی استرآبادی

جامع اقسام فضائل امت چندگاهی با خان زمان می بود از

• بیت \*

اشعار اوست \*

بر زبانم حرف تیغ دلستان من گذشت

خیر باشد طور حرفی بر زبان من گذشت

### لوائی

پیرزاده عیزواری است طبع لطیف داشت و مدتی در

• بیت \*

خدمت درگاه بود ازوست \*

از پی نظاره چون اغیار آید سوی تو

در میان حائل شوم شاید نه بیدن روی تو

در پیش غیر ازان نکم گفتگوی تو  
تا جای در دلش نکند آرزوی تو  
اهل هوس ز شوق چو نام بتان برند  
ترسم که نام او بغلط در میان برند

در شهر سنه نهصد و نود و پنج ( ۹۹۵ ) دیواری در لاهور از تندباد  
حوادث بر سر او افتاد و نقد حیاتش برباد رفت و چون در وادی  
نغمه و سرود بی مدبیل بود این تاریخ یافتند که • قطعه •

فغان کنر صحبت چرخ جفا کیش  
خوش الحان بلبلای از بوستان رفت  
چنانش چرخ سنگی بر که سر زد  
کز آن مجروح گشت و از میان رفت  
ز پیر عقسل جستم مال فوتش  
بگفتا - پسرزاده از جهان رفت

## لعلی

میرزا لعل بیگ ولد شاه قلی سلطان بدخشی است جوانی  
در نهایت شرافت امت و در لطافت حسن ممتاز و در حسن  
صورت و پاکیزگی سیرت معروف و در ادب و تواضع و خلق و رفق  
و حیا مشهور و در سلک مقربان پادشاهی منتظم، درین ایام  
فرمان طلب از درگاه بنام او در دکن رفته تا از ملازمت شاهزاده  
سلطان مراد یلاهور آید از علم تاریخ و سیر اوزا وقوفی تمام است و  
جامع اوراق را با او جهت معرفت و صحبت مالاکلام، گاه گاهی بشمر

می پردازد آنچه ازو بخاطر مانده این بیت است • بیت •  
 برهگذار تو چون خاک را شدم ترم  
 که نگذری بمن و بگذری براه دگر

### لطفی منجم

ندیم پیشه نیک بود و ابیات اساتذده بسیار بخاطر داشت تا آنکه شبی هزار بیت بتقریب میتوانست خواند و تقلید خوب کردی چندگاهی با میرزا نظام الدین احمد در گجرات بود و بمسعی اوزادی معتدبه حاصل کرده سفر دریا اختیار نمود این ابیات ازوست  
 گلگل از تاب شراب آن روی چون گلزار شد  
 گل فروشان مرده تان بادا که گل بسیار شد  
 بغیر بوی تو از باد گلستان نشنیدم  
 بهیچ گل نگذشتم که بوی جان نشنیدم  
 دام گر شعله آتش شود افسردگی دارد  
 گل بختم گر از جنت دمک پز مردگی دارد  
 هر آه که در حسرت بالای تو کردم  
 نخل چمن آرای پشیمانی من شد

### میر مرتضی شریفی شیرازی

نذیر میر سید شریف جرجانی است قدس سره در علوم ریاضی و اقسام حکمت و منطق و کلام فایق بر جمیع علمای ایام بود از شیراز در سنه معظمه رفته علم حدیث در ملازمت شیخ ابن حجر اخذ کرده اجازت تدریس یافت و از آنجا بدکن و از دکن

یاگرة آمده بر انقاری از علما و فضلاء سابق و لاحق تقدیم یافت  
و بدرس علوم و حکم اشتغال داشت تا در سنه اربع و سبعین و  
تسعماية (۹۷۴) چنانچه همت گذارش یافت بروضه رضوان خرامید  
نعش او را از جوار میر خسرو علیه الرحمة بمشهد بردند و میر  
محسن رضوی این تاریخ یافت

• قطعه •  
رفت تا میر مرتضی از دهر • علم گويا ز نسل آدم رفت  
بهر تاریخ رفتنش محسن • گفت - علامه ز عالم رفت  
این بیت از ندایچ طبع شریف اوست

خاطر جمع ز اعباب میسر نشود  
تخم جمعیت دل تفرقه اسباب است

غالباً ماخذ این بیت آن عبارت لوایح است که جمعی گمان بردند  
که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه ابد ماندند و فرقه  
بییقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از  
همه انشانزدند •

## محموی

تخلص میر محمود منشی است که قریب بیست و پنج سال  
منشی ممالک محروسه هندوستان بود و صبیغه او در حباله نقیب  
خان است طبع نظم داشت و اشعار منشیانه میگفت از دست این  
رباعی که بر صدر دیباچه دیوان بیرمخان نوشته

• رباعی •

از کون و مکان نخست آثار نبود  
کاشیا همه از در حرف کن شد موجود

آمد چو همین دو حرف مفتاح وجود  
شد مطلع دیباچه دیوان شهسود

ایضا معما باسم قاسم \* رباعی \*

شوخی که بود خاک درش منزل من  
جز جور و جفا نیست ازو حاصل من  
از گوشه بام چون رخس را بینم  
چشمش فلک تیر جفا بردل من  
\* وله \*

از مشکفاب غالیه بر یاهمین مکش  
برگرد آفتاب خط عذیبرین مکش

این رباعی در تعریف امپ بخشش پادشاه غفران پناه همایون  
پادشاه گفته \* رباعی \*

ای خسرو جم سپاه عالی مقدار  
دارم اسپ که هست بص لاغر و زار  
بروی چو شوم سوار در هر دو سه گام  
افتد که تو هم یکدو سه گامی بردار

و ماخذ این همانا آن بیت مشهور است تا از که باشد \* بیت \*  
میرون یک دو گام و میگویند \* که تو هم ساعتی مرا بردار  
و این غزل دو بحری در آن زمین استاذ که \* شعر \*  
ای بت منگین دل همین بدن \* وی لب تو راحت و غمزه بلا  
ازوست \* غزل \*

ای رخ زیبای تو رشک من \* قامت رعنائی تو سرو چمن

هسته خندان تو تنگ شکر \* هسته دندان تو در عدن  
 کاکل مشکین تو دام بلا \* فرگس فندان تو عین فتن  
 آهوی چشمان تو مردم شکار \* غمزه خون ریز تو نازک فکن  
 کار دو زلفت همه جادوگری \* شیوه چشمت همه خون ریختن  
 میکشد از مشک خط جان نزاری \* سبزه نو خیز تو بر یا من  
 جانب محوی فکر از روی لطف \* ای بت منگین دل همین بدن  
 و در ایام جاهلیت و ادان طفولیت شیخ فیضی نیز درین صنعت  
 غزل بچهار بحر گفته \* غزل \*

ای قد نیکوی تو سر روان \* وی خم ابروی تو شکل کمان  
 حلقه گیسوی تو دام جنون \* طره هندوی تو کام جذبان  
 هم لب جادوی تو آب حیات \* هم خط دلجوئی تو خضر زمان  
 آمده آهوی تو عین بلا \* کشته آهوی تو شیر زبان  
 هسته گیسوی تو فیضی زار \* خسته هندوی تو خلق جهان  
 نزدیک بزمان تحریر این عجاله روزی تذکره میر علاء الدوای را  
 شیخ فیضی در دست من دید گرفت و ورقی را که در آنجا  
 ذکر او بود چون نامه عمر خویش پاره کرد، و فقیر نیز که در آن ایام  
 توبه ازین خیالات خام نداشت مطلقاً چهار بحری گفته بود از  
 قبیل حشویات که قابل ذکر نیست امید که کراما کاتبین نیز آنرا  
 از نامه اعمال من بآب نسیان شسته باشند \*

### میر محسن رضوی مشهدی

گاهی بشعر طبع آزمائی میکرد و از عالم میر محمود منشی



است بلکه زیاده، این اشعار ازوست که

• ابیات •

نخواهم مهربان با خویشتن در پیش اغیارش  
که می ترسم که غیری بیدند و گردن گرفتارش  
دل برک ز من سرو قدی غنچه دهانی  
رموای جهان ساخت مرا تازه جوانی

• وله •

ای نهال قامتت خرم ز آب زندگی  
سرو را در پیشن بالایت بسی شرمندگی

فقیر بجای خرم لفظ شاداب خوش میکنم، و این معما باسم روح

ازوست که •

• رباعی •

ای زلف کجبت رهزن جانها ز عتاب  
دی درد تو مرهم نه دلهای خراب  
عکسی ز لب تو گشته در آب میان  
یا برگ گلی فتاده در جام شراب

ایضا باسم حسین شاه

• رباعی •

آن مه که بدیده جایگاهش نیکوست  
منظور نظر رخی چو ماهش نیکوست  
محسن مر خود نهاده برپایش  
چون مهر صفت عارض ماهش نیکوست

### موجبی

قاسم خان بدخشانی است که از امرای پامی پادشاه غفران

پناه بود فنون شعر را خوب میدانست و میگفت مثنوی در تتبع  
یوسف زلیخا دارد مشتمل بر شش هزار بیت این چند از انجاست  
در تعریف محبوب \* مثنوی \*

مرصع موی بندگی بی بهایش \* ز بیقدری فدا ده در قفایش  
نکرد از لعل ناب آریزه گوش \* که بود آریخته دلهای مدهوش  
نکرده از کمال لطف دوران \* ز اولوی ترش زیب گریبان  
که بهر زینت جیب نکویش \* چکیده قطره خونی ز رویش  
چو زرخود را پدایش دیده پامال \* روان افتاد در پایش چو خلخال  
بیاض گردنش چون شمع کافور \* ز جیبش سرزده سر رشته نور  
ز بازو میم را ساعد شکسته \* ز ساعد بر زمین گداخته بسته  
ازان گداخته‌های نازینش \* من پر بود هر دو آستینش  
کفش برگ‌گلی آورده در مشت \* برو چون غنچه زنبق هر انگشت  
برو دوشش که برده عقل را هوش \* گرفته خرمن گل را در آغوش  
چو آمده در بیاض حسن تقریر \* صفای میزه اش صافی تر از شیر  
در پستانش که در خوبی است یکتا \* حبابی گشته از شیر آشکارا  
میدانش بر تر از حد بیانست \* که اینجا نازک‌ها در میان است  
و لیلی سخن گفته که این بیت از وی میگویند که \* بیت \*

پیری ز قبیلۀ معزز \* ریشش چو گل مفید یک گز  
این رباعی میگفت که خواب از من سرزده است \* رباعی \*

ای باد خبر زکوی جانان برسان

با این تن مرده مرده جان برسان

دشوار بود مرا رسیدن انجا

لطفی کن و خویش را تو آسان برسان

( وله )

خمار باد غم چند دارد هر گران ماز

بیا ماقی و از غمهای عالم و ارهان ماز

ساقیا تا کی ز دوران شرح بد حالی گذیم

شیشه پر کن که یکساعت دلی خالی گذیم

آخر عمر ترک پناهگیری کرد و استعفا نموده گوشه عزلت گزید و  
چه خوب بودی اگر از شاعری نیز استعفا گفتی وفات او در آگوست  
در سنه نهصد و هفتاد و نه ( ۹۷۹ ) بود \*

### میرزاده علیخان

ولد محترم بیگ امت که از امرای مشهور جنت آشنایی بود  
باخلاق پسندیده موصوف بود و طبعی مایل بنظم داشت و گاه گاه  
شعری میگفت از دست \* شعر \*

شام چو از چهره فکندی نقاب \* تاب زیارزد و نشست آذتاب  
در سنه نهصد و نود و شش ( ۹۹۶ ) در کشمیر که یعقوب ولد  
یوسف خان کشمیری بر سر محمد قاسم خان میر بحر شهبخون  
آورد او در جنگ مغلوبه گشته شد \*

### معزی هروی

از هادات طباطبائی است در ایام طفلی بکامران میرزا هم سبق  
بود و قریب پنجاه سال در هند بود در سنه اثنی و ثمانین و  
تسعمایه ( ۹۸۲ ) هم در هند و سنان از عالم رفت این در بیت از دست \*

\* ابیات \*

چندداری ای فلک چون ذره سرگردان مرا  
تا بکی داری بغربت بی سرو سامان مرا  
گفتم بآه درد دل خود برون گزیم  
دردم بآه کم نشود آه چون گزیم

### مرادی استرآبادی

از طبقه سادات انجاست بهندوستان آمد و در سنه تهاصد و  
هفتاد و نه ( ۹۷۹ ) فوت شده و نتایج طبع او خیلی بیادگار مانده  
و ازان جمله اینکه

\* ابیات \*

بدمود رخ ز پرده که صبح صفاست این  
یعنی کمال قدرت صنع خدامت این  
طالع نشد شبی ز رخسار کویب مراد  
بی طالعی و تیرگی بخت مامت این  
ز نهار خوش دلی و فراغت طمع مدار  
در خاکدان دهر که صحبت مرا ست این  
بگذشت دی بخاک مرادی و گفت یار  
در راه عشق کشته سنگ جفاست این  
ای مدیل غم ز دیده غبار رهش مشوی  
مارا چو یادگار ازان خاک پاست این  
کفر زلفش که بود مایه ایمانم ازو  
نا معلمانم اگر روی بگردانم ازو

گرهنگ کوی تو در مرتبه از من پیش است  
 لیک در راه وفا هیچ نمی مانم ازو  
 خوبان که زلف زینت رخسار ساختند  
 خلقی بدام خویش گرفتار ساختند  
 کیم من دور از آن گلچهره همچون غنچه دانگی  
 گرفتار جنون دیوانه با سایه همچنگی  
 بروی یار قضا تا خط غبار نوشت  
 نیازمندی ما را بران گذار نوشت

### مشقی بخاری

اصل از سرو است یعنی مردم در قصیده او را سلمان زمار  
 میدانند و غلط عظیم کرده اند چه در خیالات ما در الفهری گریه  
 طرفه دارد و همه بار دو مرتبه هندوستان آمد و رفت از اشعا  
 نمکین او این است

چو نقد هستی همچون غم نگاری بود  
 خدا بگذرد بیامرزش که یاری بود  
 در عاشقی ملامت بسیار بوده است  
 آه خیسال کردم و دشوار بوده است  
 تا چه بر شیب چراغ از گل بدباغ افروخته است  
 کشته بر لب لاله آتش برگ و داغش سوخته است

زبان هجویی رکیک دارد و از هجوهای مایح از این قطعه است  
 که در مرتبه اخیر بهند آمده و گفته \* قطعه \*

کشور هند شکرستانی است \* طوطیانش شکر فروش همه  
هندوان میانه چون مگسان \* چیره بند و نگوچه پوش همه

## میای و هروی

میرزا قلی نام دارد صاحب دیوان است و صاحب طرز سلیقه  
شعر آن چنان داشت که اگر تا این زمان زنده می ماند اکثری را  
ازین خامکاران دل از سودای شعر مرد میشد و از زمان وقوع هلیچپیکسی  
را از متاخران با او سخن نیصت مآلها در خدمت نورنگ خان بود  
و در مدح او قصاید غرا دارد آخر میگویند که بجهت بد گمانی  
بفرموده نورنگ خان چیزی در کامه او کردند تا از هم گذرانیدند  
وفات او در سالوه بود این اشعار ازوست \* ابیات \*

دانسته که مهر تو با جان نمیروم  
کز خاک کشتگان گذری سرگران هنوز  
نه آشنا و نه بیگانه نمی دانم  
که اختلاط چنین را کهی چه نام کند  
بیقرار است دل اندر بدن کشته عشق  
دیگر از یار ندانم چه تمنا دارد  
امتحان نام نهد دل ستمی کز تو کشد  
خوبش را چند باین حیلہ شکیباً دارد  
جان بعزم رحمت و من شاد زین معنی که دل  
در چندین ساله را امید در مان یافته  
در فراق زان نمی میوم که ناید در دولت

کین منم نادیدن روزی چند با هم چوم نساخت  
با آنکه پدرمیدن ما آمد سرهیم  
کایا ز که پرمیده ره خانه مارا  
میرم و بر زندگانم رحم می آید که تو  
خوبان بیدان ها داری که با ما کرده

و بعضی بجای رحم رشک میخورانند و تمیز بنافشان سخن  
تعلق دارد • ایضا •

- منم از زخم دل آن نیم جان میدی که بر جانش
- ترحم میکند میان و بهمل میکند زورش
- یار خواهد که بمرگم شود آسوده و من
- شرمساری برم از صحبت جان کندن خویش
- افکنده ام ترا بزبانها و خوش دلم
- کز شرم آن نگاه بمردم نمی کنی
- بخت بد یمن که بمیلسی نکند غیر جفا
- خرد سالی که جفا را ز وفا نشناسد
- منم و دل خرابی بتو می پیارم اورا
- بچه کار خواهد آمد که نگاهدارم اورا
- دم آخر است دشمن بدمش گذار یک دم
- که بصد هزار حسرت بتو می گذارم اورا
- نخواهم با چنین خواری ز بزمش زود برخیزم
- که پندارم اگر صانم دمی خوشنود برخیزم
- پس از عمری چو بنشینم بصد تقریب در بزمش

- سخن از مددای من کند تا زود برخیزم
- میا بپوشش من چون امید صحت نیست
- بحال مرگ مرا دیدن از صحبت نیست
- بغایتی هوس گفتگوست باتو مرا
- که تاب خامشیم با وجود حیرت نیست
- می نمایم خویش را دارنده از سودای او
- تا فریب عشق من کم سازد استغنائی او
- صد بار رنجسه گشته ام و صلح کرده ام
- کن مه خبر نداشته از صلح و جنگ من
- چه شد که میگذری وحشیانه از میمائی
- مگر بتازه کسی را عکار خود کردی
- بداین تو آن عیسی زلفش می آید ای میلی
- که از شوق قدومش مردد صد ساله برخیزد
- وفای عهد گمان از تو بیوفنا داریم
- که مال ساده دلپهاست اینکه ما داریم
- کسی اگر سبب وصل یار من شده است
- ز سرگرانی او شرمسار من شده است
- بطنز مزده وصلی که داده غیر مرا
- ز سادگی سبب انتظار من شده است
- تا بماند بمیان حرف نهان من و تو
- غیر در بزم نشیند بمیان من و تو
- تو نیائی ز حیا در سخن و من ز حجاب



- تا چه سازند رقیبان ز زبان من و تو •
- غافل بمن رسید و وفا را بهانه ساخت •
- افکند مر به پیش و حیا را بهانه ساخت •
- **جامع منتخب تتبع کرده و گفته** • **بیت** •

آزار خلق خواست کند چرخ لاجرم  
بدخوئی ستمگر ما را بهانه ساخت

### ملک قمی

- ادرا ملک الکلام میگیرند وضع درویشانه دارد و در دکن  
می باشد چشمش کم وقتی باشد که از اشک خالی بود در هنگام  
غریب کشی دکنیان میگویند که حکم غریبان دیار عدم پیدا کرد  
از اشعار درست • **ابیات** •

- آب شمشیر شهادت شصت گرد اختلاف •
- گبر و ترما و مسلمان کشته یک خنجرند •
- سازند لخت لخت درون فخر دگان •
- و انگاه بر جراحی دلها نمک زنند •
- تو مرهم دل ریشی بخندد نمکین •
- دلی بان مرز تلخ نشتر جگری •
- بقدر حوصله عشق نیست با دغ عشق •
- تو شیر پیشه ما نیستی که با خبری •
- سحاب چشم که داده است زرگمت را آب •
- که از نگاه تو بوی ستم نمی آید •

\* خون چکانست ملک تیغ ستم می ترسم \*  
 \* که پیی اجر بدرخانه قاتل بروم \*  
 \* خزانهای خیال من از فخره وصل \*  
 \* چنان پرمت که چشم بهم نمی آید \*  
 \* سپاه عاقبت چون بر ملک گستاخ می آید \*  
 \* سمنک ننده زمین کن خودشرا برقلب لشکرزن \*

\* واه \*

\* چند پاش وعده هر بدوفا دارد کسی \*  
 \* چشم بر در گوش بر آواز پا دارد کسی \*  
 \* درد را این عاقبت خصمان بمنت میدهند \*  
 \* و ای گرز ایشان تمنای وفا دارد کسی \*  
 \* کداسین باد این مشاطگی کرد \*  
 \* که منبیل بر گل رویت پراگند \*  
 \* ازل را با مه روی تو پیمان \*  
 \* ابد را با هر زلف تو پیوند \*  
 \* شکر را گرم روئی با تبسم \*  
 \* نمک را آشنائی با شکر خند \*  
 \* بود ناقوس احسن سینه سنجان \*  
 \* در آن کشور که بت باشد بخداوند \*

تمام کلیات او را که شیخ فیضی از دکن آورده دیده شد همه اشعار او برنگ شعرای زمانه، ازین طرز قدم بیرون نرفته و از عشق و دردمندی و مضمون تازه بوئی بآنها نرسیده بنابراین بهمین قدر

مختصر ساختن و اصطلاح دانسی او از اینجا قیاس توان کرد که مطامع

دیوان او این بیت است • بیت •

ای حمد تو حتم مقالات • وی فکر تو منبر مقامات

وقایده نصیب اعداست قطع نظر از عدم علو رتبه سخن و بهترین

اشعار وی بزعم فقیر این بیت است • بیت •

رفتم که خار از پا کشم محمل نهان شد از نظر

یک لحظه غافل گشتم و صد ماله را هم دور شد

### مدامی بدخشی

سلیقه شعری داشت چندگاهی در ملازمت میرزا عزیز کوه

بود ازوست • بیت •

دلا صد فتنه بر پا زان قد و بالاست میگوئی

ازان بالا بلا بسیار دیدم راست میگوئی

درین زمین بسیاران گفته اند و همه گرد و پیش یک دیگر

میگردند و چندان مزه ندارد ازان جمله این است • بیت •

بلا و فتنه در عالم ز قدم خاست میگوئی

بلی می آید از بالا بلاها راست میگوئی

بشهر از قامت هر سو قیامت خاست میگوئی

قیامت قامتی داری مه من راست میگوئی

بر این قیاس این قسم اشعار فتنه‌های آخر الزمانی است • ابیات •

شعله شمعست گاهی رنگ در فادوس آل

یامگر برگ خزان در لاله جا کرد از شمال

چون گشت تمام شرح دردش  
از قطره اشک مهر کردش

### ملا مقصود قرظینی

از جمله شاعران خوش طبع زمان بود دیوانی علمی الترتیب

دارد این ابیات از وصت • ابیات •

در عالم وفا سگ کوی تو رام ماست  
اقبال رام گشته و عالم بکام ماست  
عشاق را تمام نظر بر جمال تست  
ای شاه حسن روی تو ماه تمام ماست  
نهال آرزوی او نشاندم در زمین دل  
وزان شاخ گلم جز بار غم چیزی نشد حاصل  
بود امید کارم حلقه زلف او بکف  
وہ کہ درین خیال کج عمر عزیز شد تنگ

این قصیده در تدبیر خواجه سلمان صدیل بنام قاضی یحیی قرظینی

جد نقیب خان ساخته • قصیده •

- دگر ز سردی دی رفت آسمان در تاب
- ز تاب صاعقه خورشید ماند زیر نقاب
- فلک بروی زمین باز تیر باران کرد
- ز هم قوس زمین ساخت جوشنی از آب
- نهنگ بسوز بیم سهام صرصردی
- نهال بر سر خود خود آهذین ز حباب

- دگر ز کثرت برف و ز شدت سرما
- زمین بلرزه در آمد چو قلزم میماب
- سفید گشت مواد زمین ز لشکر برف
- میاهمی از دل آفاق شد چنان نایاب
- که جا بروی زمین تنگ شد بدان گونه
- که بر زمین نتواند نهاد پای غراب
- بصحن باغ بجای شکوفه و میوه
- دگر ز برف و یخ افتاد قائم و سنجاب
- فکاد لرزه در اشجار در چمن دیگر
- چو من شدند ز بی برگی این چمن بدتاب
- درین هوا بدن من چو بید لرزان است
- تنم ز ضعف گهی در تنب است و گه در تاب
- سحر ز هاتف غیبم رسید مرده بگوش
- که تا بکی کشی از جور روزگار عذاب
- ز جور حادثه خود را بدان جناب رسان
- که هست همچو پیر برین بلند جناب
- امین شرع که یک شمه وصف اخلاقش
- نشد تمام بصد دنتر و هزار کتاب
- علی خصال و محمد شعار و یحیی نام
- چو روشن است کمالش چه حاجت القاب

وفات ملا مقصود باگرو در سنه نهصد و هشتاد و هفت ( ۹۷۷ )  
 بود پدرش ملا فضل الله نیز از جمله آدمی زادهها و اهل حرمت

بود این قطعه از رحمت \* قطعه \*

فضلی چو غنچه خلعت همتی بخود مپیچ  
بر چهره چین میفکن و دامن بخون مکش  
چون گل شگفته باش و چو سرو از غم جهان  
آزاد باش و منت این چرخ دون مکش

### محنّتی حصارِ

طالب علمی بقدری داشت و در مدرسه دعلی می بود بعد  
از آن حسب الحکم بمنصب قضای سرهند منصوب گردید و تخلص  
محنّتی از حضرت اعلی یافت و همدران بلده از محنت برای  
دنیا در گذشت از رحمت \* ابیات \*

یاقم در گذری جای کف پایش را  
چون نمالم رخ خود یافته ام جایش را  
بفکر موی میانت دل کسان گم شد  
دل شکسته ما هم در آن میان گم شد

### موصوی مشهدی

نسبت او از تخلص معلوم است طبع شعر داشت از رحمت  
\* ابیات \*

ترا پنهان نظر موی من زار است میدانم  
تغافل کردنت از بیم اندیوار است میدانم  
چشم او میکشدم زار بفرموده او  
می نماید ز نگاه غضب آلوده او

## خواجه معظم

خال بنندگان حضرت پادشاهی و از فرزندان حضرت شیخ جام  
قدس سره بود خطبی و جنونی غریب داشت تا زن خود را بی  
جهت بقتل رسانید و بدان جهت در سنه نهصد و هفتاد و یک  
( ۹۷۱ ) بقتل رسید چنانچه ذکرش در ضمن منوات گذشت و

در تاریخ آن واقعه گفته اند \* قطعه \*

خواجه اعظم معظم نام \* که ازو بود دهر را زیور  
زن خود را بکشت و کشت او را \* از غضب شه جلال دین اکبر  
مال فوتش ازو چوپر میداد \* در زمان گفت آن خجسته میر  
بی رخ آن بت جهان امروز \* گشت آخر شهادتم اکبر  
ظاهر را قایل این تاریخ میر علاء الدوله صاحب تذکره الشعرا خواهد  
بود و این مطلع از خواجه معظم است \* بیت \*

درد دل را نتوان پیش تو ای جان گفتن

مکندی دارم ازین درد که نتوان گفتن

به تبعیت میر علاء الدوله مطلع خواجه ایراک یافت و الا باوجود

این مطلع استاد مطلعش حشو مطلق است \* بیت \*

تا شنیدم که توان لعل ترا جان گفتن

آتشی در دام افتاد که نتوان گفتن

## موزون

پسر شیخ پیر آگره است که خط را بهفت قلم نیکو می نوشت  
و فقیر در زمان اسلیم شاه او را در پشاور دیده بودم پسرش هـ

جوانی قابل بود از معما و خط و قوفی معتدبه داشت و شطرنج  
صغیر و کبیر را نیکو می باخت این چند بیت ازو بیدارگار نوشته

• ابیات •

• •

مرا چه سود ز گل‌های رنگ رنگ بهار  
چو نیست ببتو دلم را به هیچ رنگ قرار  
گواه درد من درد منند محزونند  
هر شک مرخ و زخ زرد و دیدار بیدار  
ای یافته ز عارض تو ماهتاب تاب  
وی سوخته ز رشک جمال تو آفتاب  
هر ناوک تو ای مه ابرو کمان ما  
چون مغز جا گرفته بهر استخوان ما  
تیری که بر دل آن مه ابرو کمان زده  
هر هم نهاده بر سر داغ نهان ما

از هندوستانی آزاده موزونیت کلام همین قدر تمام است •

### محمد یوسف

صاحب حسن که مولدش کابل و منشا هندوستان است در خط  
شاگرد اشرف خان در عتفوان جوانی در سنه ثمانین و تسعمایه  
( ۹۸۰ ) هنگام محاصره قلعه سورت از گجرات وفات یافت و مصرع  
تاریخ فوت او را اشرف خان یافت و قطعه را میر علاء الدوله باین  
طریق تمام کرد

• قطعه •

محمد یوسف آن مصر ملاحظت



برفت از دهر اشک از دیده ریزان  
پس تاریخ او گفتا عزیزوی  
کجا شد یوسف مصرای عزیزان

قافیه معروف و مجهول بسیار طرفه واقع شده این غزل صاحب  
خانه از محمد یوسف مذکور است • غزل •

خوش رقت آنکه جای بمیخانه ساخته  
در پای خم بهافر و پیمانده ساخته  
آن کس که داده شیوه مستی بچشم یار  
مستم ازان در فرگس مستانه ساخته  
معموری بعالم فانی نیافت چند  
منزل ازان بگوشه ویرانه ساخته  
گفتم که جا بدیدگ من کن بناز گفت  
در رهگذار میل کسی خانه ساخته  
زلف تو کرد شانه پریشان شکسته باد  
دستی که بهرزلف تو آن شانه ساخته

• وله •

در هجر تو آرام بناکم گرفتیم  
ناکم بهجران تو آرام گرفتیم

### منظری سمرقندی

شاعر خوشگویست باگه در ملازمت بیرمخان می بود و نظم  
شاهدنامه خیالی کرده بود در استانی چند ازان با تمام رسانیده